

سوره‌ی شمس (۹۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

حکایت کرده‌اند مریدی از عارفی خواست او را ارشاد کند. عارف گفت می‌خواهی من راهنمایی‌ات کنم یا خدا؟ گفت البته که اگر خدا راهنمایی کند خیلی بهتر است. عارف گفت می‌خواهی سخن ساده‌ی از خدا برایت نقل کنم، یا سخنی که خدا برای آن سوگند هم خورده باشد؟ گفت چه بهتر از این! عارف پرسید می‌خواهی خدا بر این سخن یک سوگند خورده باشد یا هفت سوگند؟ (عدد هفت دلیل علامت نمادین کثرت است). گفت این که دیگر نور علی نور است. آن گاه عارف همین سوره‌ی «شمس» را برایش خواند که هفت سوگند دارد. این حکایت ساختگی باشد یا واقعی، در هر حال از اهمیت این سوره حکایت می‌کند که بسیار هدایتگر و عبرت‌آموز است.

طبق معمول قرآن، ارتباطی بین این سوره و سوره‌های قبل و بعد آن می‌بینیم. قبلش سوره‌ی «بلد» بود که خواندیم، بعد آن هم سوره‌ی «لیل» است. یعنی سوره‌های نود و نودو دو. همچنان که بارها عرض کرده‌ام، سوره‌های قرآن پراکنده و بی‌ارتباط با هم نیستند، بلکه مثل فصول مختلف یک کتاب، هر سوره مطلب را از زاویه‌ای بحث می‌کند و به سوره‌ی بعد می‌سپارد و همینطور سوره‌ی بعد. یعنی سوره‌ها را نمی‌شود جابه‌جا کرد.

سوره‌های نود و نودویک و نودودو به‌نظر می‌آید که از سفری روحانی صحبت می‌کنند. سفری به سوی خدا؛ سفری که در قرآن بسیار به آن اشاره شده است؛ مثل : **وَالْيُنَا تُرْجَعُونَ^۱، إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۲**، رجعت و بازگشت به سوی اوست. یا : **إِلَى اللّٰهِ الْمَصِيرُ^۳** یعنی شدن حقیقی ما و کمال ما در حرکت به سوی خداست. اما درباره‌ی هر سفری از زاویه‌های مختلف می‌شود سخن گفت. یک وقت سخن درباره‌ی مقصد سفر است. محور بحث این است که به سوی کجا رهسپاریم و چگونه جایی است. و یک وقت هم راجع به انگیزه‌ی سفر صحبت می‌کنیم و اینکه چرا اصلاً باید به این سفر رفت. برای تجارت می‌خواهیم برویم، یا گردش، یا می‌خواهیم دوستان و آشنایان و اقوام را ببینیم یا

^۱. انبیاء (۲۱) / ۳۵

^۲. بقره (۲) / ۱۵۶

^۳. آل عمران (۳) / ۲۸

کاری دیگر داریم . خلاصه‌ی انگیزه‌ی سفرمان چیست؟ این خودش یک موضوع جداگانه‌ای است، ولی باز هم در راستای سفر است. و یک وقت هم هست که درباره‌ی سختی‌های راه صحبت می‌کنیم. مشکل است، طولانی است ، خسته کننده است . یک وقت هم هست که می‌خواهیم اطلاعاتی راجع به سفر کسب کنیم. گاهی هم هست که درباره‌ی ضرورت سفر گفتگو می‌کنیم. و اینکه اصلاً چرا باید به این سفر رفت. بنابراین، راجع به یک مسافرت ساده از زوایای مختلف می‌شود گفتگو کرد. درباره‌ی سفر آخرت و آینده و سرنوشتی که انسان پس از ترک دنیا دارد هم می‌توان همان بحث‌ها را مطرح کرد.

این سخن امام علی^(ع) را شنیده‌ای که در دعای نیمه شب خود می‌گردد و می‌گوید : **أَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ**، آه از اینکه کم‌توشه برداشتم و زادراهی که با خود دارم اندک است. معمولاً در هر سفری، به تناسب سفر، آدم با خودش چیزهایی می‌برد. مثلاً آب و غذا و زیرانداز و از این قبیل چیزها. برای هر سفری آدم متناسب با آن تدارکاتی می‌بیند. می‌گوید وای بر من که در خور این سفر مقدماتی فراهم نکرده‌ام، **أَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ** ، آن هم راهی که صد فرسخ و دویست فرسخ نیست، **طُولِ الطَّرِيقِ**، بسیار طولانی است، **وَبُعْدِ السَّفَرِ**، و سفر هم که یک ماهه نیست؛ سفر ابدیت است، **وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ**، و عظمت آنجایی که باید رفت. آدم در سفرهای عادی که مثلاً برای تفریح یا تجارت می‌رود، خوب، این قدر مهم نیست، ولی وقتی که می‌خواهد به جهانی سفر کند که : **عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ**^۴ و سعتش به اندازه همه کهکشانهاست، سفر بی‌نهایت به ابدیت است، آن وقت مسئله‌ی زادراه اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌یابد. وقتی آدم سرش را زمین گذاشت، هم زمانش بی‌نهایت است و هم مکانش: طول طریق و بُعد سفر. و همه‌ی ما مسافر این راه هستیم.

در این سوره‌ها از زوایای مختلف راجع به این سفر سخن گفته است. چنان که دیدیم. سوره‌ی قبل، سوره‌ی «بلد»، صحبت درباره‌ی سختی‌های این سفر بود. این شعر حافظ را حتماً شنیده‌اید که می‌گوید:

«در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور»^۵

یعنی اگر آدم برای سفری شوق داشته باشد، اگر راه آن سنگلاخ و پر از ناهمواری هم باشد، نباید غم بخورد و ترس به خود راه بدهد. در سوره‌ی «شمس» صحبت از همین «خار مگیلان» است.

در سوره‌ی «شمس» هم باز سخن از چندگانگی و تقابل‌ها و تعارض‌هاست، ولی بیشتر بر محرک و انگیزه‌ی آنها متمرکز شده است. هفت سوگند آغاز سوره هم همین‌طور. سوگندها با «واو» شروع می‌شود، «واو» قسم: **وَالشَّمْسِ**، سوگند به خورشید. **وَضُحَاهَا**. و سوگند به پرتو نور آن. خورشید، هم جرمش ما را تحت تأثیر جاذبه‌ی خویش قرار می‌دهد و هم تشعشعات نوری و غیر نوری آن . نیروی انفجاری درون خورشید که حرارت آن به

^۴ . نهج البلاغه ، «کلمات قصار» ۷۷

^۵ . آل عمران (۳) / ۳۳

چند میلیون درجه می رسد، ناشی از فعل و انفعالات هسته‌ای تبدیل هیدروژن به هلیوم است که به صورت الکترومغناطیس یا امواج نوری ساطع می گردد. پس، سوگند هم راجع به جرم خورشید است و هم به روشنایی و پرتوهای آن.

نوبت‌های گذشته عرض کردم که پیدایش هر ستاره درخشان در آسمان ناشی از دو نیرو است: یکی جاذبه، که ستاره را فشرده و کوچک می‌کند، و دیگر نیروی دافعه ناشی از انفجار درونی که می‌خواهد ستاره را منفجر کند. این دو نیرو و انرژی وقتی به تعادل می‌رسند، ستاره متولد می‌شود و هر وقت سوخت درونی ستاره در فعل و انفعالات هسته‌ای تبدیل نئیدروژن به هلیوم تمام شود، با غلبه نیروی جاذبه، ستاره شروع می‌کند به منقبض شدن. پس در چالش میان جاذبه و دافعه است که حیات و حرکت در جهان ما شکل می‌گیرد. نیروی جاذبه‌ی کیهانی، ستاره‌ها را در مداری واحد هماهنگ به گردش درمی‌آورد و زمین در حرکتی وضعی و انتقالی، هم به دور خودش می‌گردد و هم به دور خورشید. همه‌ی اینها ناشی از ربوبیت و حکمت فوق‌العاده‌ای است که بر جهان هستی حاکم است.

قرآن درباره‌ی خورشید می‌گوید: **سِرَاجًا وَهَّاجًا**^۱. خورشید چراغی «وهَّاج» است. «وهَّاج» یعنی دائماً در حال تشعشع؛ در حالی که ماه را می‌گوید منعکس کننده‌ی نور است؛ در قدیم فکر می‌کردند که ماه هم مثل خورشید از خود نور دارد و در قرون اخیر است که فهمیده‌اند که ماه از خودش نوری ندارد و نور خورشید را باز می‌تاباند، اما قرآن هزار و چهارصد سال پیش این مطلب را گفته است.

وَالْقَمَرَ إِذَا تَلَّاهَا. سوگند بعدی به ماه است، زمانی که: **تَلَّاهَا**، در پی خورشید می‌رود و پرتو آن را به ما می‌تاباند. شب هنگام که یکطرف زمین پشت به خورشید دارد، ماه است که نور آن را به ما می‌تاباند. در جهان معنا هم این قاعده برقرار است؛ یعنی کسانی غیر مستقیم، می‌توانند نور هدایت را بر ما بتابانند. اگر خدا را خورشید جهان هستی بدانیم، پیامبران، اولیاء خدا، هدایتگران و راهنمایان بشری ماه‌های جهان و بازتاب دهندگان پرتو خورشید هستی در ظلمت‌های ظالمان زمانه هستند.

وَالنَّهَارَ إِذَا جَلَّاهَا. سوگند به «نهار». «نهار» چیست؟ روز. **إِذَا جَلَّاهَا**. هنگامی که متجلی می‌سازد، آشکار سازد. تجلی دادن یعنی آشکار کردن. اما این «ها»ی ضمیر به چه برمی‌گردد؟ به شمس. روز است که خورشید را تجلی می‌دهد. یعنی تا روز نشود اجسام معلوم نمی‌شوند. به عبارت دیگر، خورشید نیاز دارد به چیزی که خود را در آینه آن نشان دهد. خداوند ارزش‌هایی آفریده است، ولی تا مصداق عینی برای آنها نباشد و انسان‌هایی آنها را در وجود خود مجسم و متحقق نکنند، حقیقت آنها معلوم نمی‌شود. مثلاً اگر آدم خوب نباشد، «خوبی» از کجا می‌تواند آشکار و پدیدار شود؟ تا شهادت انسان‌ها نباشد، ایثار آنها نباشد، امانت آنها نباشد، این صفات چگونه تحقق خواهد یافت؟

و برعکس: **وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا** سوگند به شب موقعی که آن را فرو می‌پوشاند. می‌بینیم در اینجا بر عکس تجلی دادن، بروز دادن و آشکار کردن، از پوشاندن و پشت کردن یاد شده است و این خصیصه‌ی آدمی است که می‌تواند با اعمالش حق و حقیقت را آشکار کند و تحقق بخشد، و یا حقیقت را بپوشاند. درواقع از طبیعت دارد مُدل می‌گیرد. یعنی همان‌طور که شب خورشید را می‌پوشاند، انسان‌هایی هم که صفت شب دارند، حقایق الهی را منکر می‌شوند و می‌خواهند حقایق ابدی را که پرتو خورشید جهان هستی است بپوشانند. درحالی‌که مؤمنان مثل روز تجلیگاه حقیقت‌اند و آن را جلوه‌گر می‌سازند.

وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا. سوگند به «سَمَاء». «سَمَاء» چون با الف و لام آمده، به‌نظر می‌آید مراد از آن همین آسمان زمین باشد، و نه کل آسمان‌ها. این نکته را با توجه به آیات دیگر قرآن می‌توان دریافت. **وَمَا بَنَاهَا**. «ما» یعنی آنچه، عواملی، نیروهای، علل و موجباتی که آسمان را بنا کرد و برافراشت. «بَنَاهَا» به کسی گفته می‌شود که آجر روی آجر می‌گذارد و دیواری را بالا می‌آورد. این طبقات یا جوّ زمین هم طبقه طبقه ساخته شده و بالا آمده، که البته مجال بحثش در اینجا نیست. در هر حال، قرآن اشاره‌وار بیان می‌کند که جوّ و اتمسفر زمین تحت تأثیر پوسته و لایه‌های مختلف زمین به‌وجود آمده است، تحقیقات علمی نیز نشان می‌دهد در ادوار پیشین چنین فیلتر محافظی برای زمین وجود نداشت و بعداً جوّ آن در ارتباط با پدیده‌های روی زمین و فعل و انفعالات زیرین آن پدید آمد.

وَالْأَرْضَ وَمَا طَحَاهَا. سوگند به زمین و «آنچه» (ما) - که به‌صورت مبهم بیان شده- آن را گسترانید. اشاره است به همان عواملی که باعث گسترش زمین شد. می‌دانیم که میلیون‌ها سال قبل، سطح کره‌ی زمین را آب پوشانده بود و طی میلیون‌ها سال بعد زمین از زیر آب سر بر آورد و گسترده شد و به‌تدریج شرایط محیطی برای زیست گیاهان و جانوران فراهم شد.

در جای دیگر می‌گوید: **فَرَشْنَاهَا**^۷ ما زمین را مثل فرش گسترانیدیم، یا آن را رام و آرام کردیم، در حالی که پیش از آن دائماً آتشفشان و زلزله رخ می‌داد. و در جای دیگر می‌گوید: **سَطَحَتْ**^۸ مسطحش کردیم. شاید نزدیک به بیست آیه درباره‌ی زمین سخن می‌گوید که چه مراحل بر آن گذشته است. مثلاً **مِهَاداً**^۹ زمین را گهواره و بستر و قرارگاه گردانیدیم. یا **مَدَدْنَاهَا**^{۱۰} زمین را امتداد دادیم و گسترديم. یا **قَرَاراً**^{۱۱} یعنی قرارگاه و آرامگاهش قرار دادیم؛ یا بسطش دادیم، یعنی گسترده‌اش ساختیم. منظور اینکه تعبیرات مختلفی در قرآن درباره‌ی زمین آمده که همه اشاره به این نکته دارد که زمین به تدریج برای زندگی انسان به مشیت الهی آماده شده است.

^۷. ذاریات (۵۱) / ۴۸

^۸. غاشیه (۸۸) / ۲۰

^۹. نباء (۷۸) / ۶۶

^{۱۰}. حجر (۱۵) / ۱۹ و ق (۵۰) / ۷

^{۱۱}. نمل (۲۷) / ۶۱ و غافر (۴۰) / ۶۴

همه‌ی اینها مقدمه‌ای بود برای این سوگند: **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا**. سوگندهای قبلی همه با الف و لام معرفه آمده، یعنی مشخص است، شب و روز، ماه و خورشید، زمین و آسمان، اما این یکی، که قسم به «نفس» است، نکره آمده و مبهم است؛ نکره به خاطر عظمت و شرافت این آفرینش یا به دلیلی دیگر. «نفس» یعنی جان، یا حیات. پدیده‌های ششگانه قبلی: خورشید و پرتوش، و ماه، شب و روز، جو زمین و گسترش سطح زمین، زمینه را فراهم ساختند تا حیات، که از بزرگترین آیات پروردگار است، پدید آید. در این باره که چرا نفس را نامشخص و نامعین ذکر کرده است، می‌توان گفت که حیات مراحل و انواع مختلف دارد تا به کمال جسمی یعنی وجود انسان رسیده است: **وَمَا سَوَّاهَا**. اشاره به حیاتی است که به مرحله‌ی تسویه و راستی و درستی رسیده است. پس، آن سوگندهای پیشین به عواملی است که باعث تسویه‌ی جان و نفس و حیات آدمی شد.

خداوند وقتی به فرشتگان فرمان داد در برابر آدم سجده کنند، اعلام می‌کند: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ**. وقتی او را خلعت «تسویه» پوشاندم. **وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^{۱۲} و از روح خود در او دمیدم. اکنون بر او سجده آورید. حیات از مرحله‌ی حضيض، که اشکال ساده‌ی گیاهی داشته، به جانوران آبی رسیده و همچنان تکامل و تحول پیدا کرده به دوزیستان و بعد پرندگان و بعد حیوانات و بعد پستانداران و بعد نوع انسان و بعد به مرحله‌ی «تسویه» و آدم شدن او رسیده است.

آنگاه که به این حد از کمال رسید، **فَالْتَمَمَهَا** خدا به او الهام کرد. چه چیز را؟ **فُجُورَهَا** و **وَتَقْوَاهَا**. هم بی‌تقوایی را و هم تقوا را. هم راه بدکاری و هم راه پرهیزگاری را. پیش از آن هدایت طبیعی داشت؛ هدایتی ساختاری که هر موجودی دارد؛ یا بگوییم هدایت غریزی؛ اما از این به بعد هدایت عقلی شده است. همچنان که خورشید و ماه در مدار خودشان حرکت می‌کنند و هیچ چیز در جهان از مرز و حد خود تجاوز نمی‌کند، خداوند به انسان هم، که کمال آفرینش است، الهام کرد که حد و مرز او چیست و کجاست. و سرانجام نتیجه یا جواب قسم: **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا**. «قد» حرف تحقیق است. یعنی به راستی و هر آینه و به تحقیق. «افلح» یعنی شکافتگی و شقاق. به کشاورز هم «فلاح» می‌گویند چون زمین را می‌شکافت و شخم می‌زند. حضرت امیر (ع) می‌گوید که **وَالَّذِي فُلُقَ الحَبَّةِ**^{۱۳} یعنی سوگند به خدایی که دانه را شکافت و باز کرد؛ وقتی کشاورز دانه را در زمین می‌کارد، دانه در خاک می‌شکافت تا استعداد درون خود را بروز دهد و بیرون آید. دانه‌ی کوچک گندم در دل خاک، به مدد آب امکان حیات می‌یابد، زمین را می‌شکافت و بالا می‌آید و بزرگ می‌شود و خوشه‌های متعدد می‌دهد و یک دانه تبدیل به هفت خوشه می‌شود و هر خوشه صد دانه می‌دهد. به این فرایند شکوفایی می‌گویند. **قَدْ أَفْلَحَ** یعنی شکوفان و رستگار شد و به رشد رسید.

^{۱۲}. حجر (۱۵) / ۲۹

^{۱۳}. نهج البلاغه، خطبه ۳

چه کسی رستگار می‌شود؟ **مَنْ زُكَاها**. کسی که نفس خود را «تزکیه» کند. ضمیر «ها» به نفس برمی‌گردد. کسی که نفس را تزکیه کند و شکوفا گرداند. «تزکیه کردن» یعنی از آلودگی‌ها پاک کردن. «زکات» هم از همین ریشه است، یعنی پاک کردن مال. یعنی زاید بر نیازتان را از مال تان بیرون بیاورید و آن را پاک کنید. در قدیم که حجامت می‌کردند، درواقع همین کار را برای سلامت بدن می‌کردند، تا خون تازه تولید کند. در باغ هم شاخه‌های اضافی درخت را می‌زنند تا بهتر رشد کند. تزکیه درواقع یک نوع هراس کردن است. مرحوم شریعتی تعبیر جالبی در این باره دارد، می‌گوید در وجود هر یک از ما دانه‌ای قدسی نهفته است. دانه‌ی قداست و پاکی. اگر از این هسته مراقبت کنیم و آن را پرورش دهیم، در ما رشد خواهد کرد و بدل به نهال و سرآخر درختی تنومند خواهد شد. **وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا**. **خَابَ ضَدَّ أَفْلَحَ** است. یعنی پژمرده شود، پلاسیده شود؛ از طراوت و شکفتن بیفتد. ناامید شود. «فَلَح» یعنی شکفتن، امید به آینده داشتن، ولی «خَبَاة»، که خاب فعل آن است، می‌شود ناامیدی و پژمردگی و به مقصود نرسیدن و زیان کاری. اما چه کسی زیان‌کار است؟ **مَنْ دَسَّاهَا**، کسی که نفسش را «دس» کند. این واژه فقط دو بار در قرآن آمده: یکی در اینجا و یکی هم در آیه ۵۹ سوره نحل که از عادت زشت اعراب جاهلیت سخن می‌گوید که چگونه دخترانشان را زنده به گور می‌کردند. در آنجا هم همین تعبیر را به‌کار می‌برد: **يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ**^{۱۴} دخترش را در خاک می‌کند. از جمله‌ی **يَدُسُّهُ** می‌فهمیم که **دَسَّاهَا** یعنی حیاتی را، موجود زنده‌ای را در خاک پنهان کردن و نابودساختن. پس، آن کسی که دانه‌ی روحانی و قدسی وجودش را در خاک می‌کند، آن را «دس» کرده است، به جای تزکیه‌ی آن، با دسیسه کردن و حق‌بازی و فریب خود و دیگران، آن را نابود کرده است.

تزکیه ضد «تدسیسه» است. تدسیسه یعنی فرو پوشاندن. مانند کار کشاورز. دانه‌ی چمن را که می‌کارند، روی آن قدری- در ایران که این‌طوری است- کود آلف می‌کنند، مثلاً به اندازه‌ی یک میلی‌متر. اگر بخواهند روی آن زیاد خاک بریزند دانه می‌گندد و فاسد می‌شود. اگر شما بیشتر روی آن خاک بریزید، هرگز سبز نمی‌شود. پوشش خاک یا کود روی آن باید آن قدر مختصر و سبک باشد تا دانه بتواند از زیر آن بیرون بیاید، زورش که آن قدر نیست تا خود را از زیر مثلاً پنج سانت خاک بیرون بکشد و بالا بیاورد، پس زیر آن دفن می‌شود.

انسان هم عیناً چنین است؛ اگر بر خودت زیاد بارکرده باشی، از مال و مقام و وابستگی و گناه و معصیت، یا هر سنگینی و بار دیگر، دیگر نمی‌توانی نجات پیدا کنی بنابراین زیر آنها مدفون می‌شوی. دانه زیر خاک تاریک و مرطوب و زیر فشار است؛ اما به محض آن که سر از خاک بیرون آورد، به هوا و نور و گرما و روشنایی خورشید می‌رسد. می‌گوید شما انسان‌ها در این جهان مثل دانه‌اید در دل خاک. باید امکان رشد به خودتان بدهید و خودتان را تزکیه کنید تا بالا بیایید. **أَفْلَحَ**. تا رستگار شوید. ولی اگر روح

و جاننان را زیر بار سنگین تعلقات قرار دهید، دیگر قدرت اینکه بتوانید سبکبار شوید و بالا بیایید نخواهید داشت. آن وقت دیگر آزاد و رها شدن، انرژی فوق العاده می‌خواهد. اینها معانی ساده‌ای است و من با توضیحاتی خواستم قدری مسئله را روشن کنم. خوب، تا اینجا نتیجه‌گیری از آن هفت سوگند آغاز سوره بود. با این همه، به نظر می‌رسد که این‌ها همه تئوری است و مطالبی عقلی و ذهنی، اما انسان دوست دارد حقیقت را به صورت ملموس به او نشان دهند. عینیت می‌خواهد؛ می‌خواهد با چشم ببیند؛ می‌خواهد مصداق آن را بشناسد. و این را تا حدی باید به او حق داد، چون همیشه مفاهیم ذهنی رسا نیست. از رو در آیات بعدی خداوند مثالی آورده و سرنوشت قومی را در تاریخ نقل کرده است؛ سرنوشت قوم ثمود را:

كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا. قوم ثمود با طغیانشان عملاً حقیقت را تکذیب کردند؛ تکذیب این حقیقت که انسان فقط با تزکیه نفس می‌تواند رشد کند و استعدادهایش را شکوفان سازد. چه‌گونه تکذیب کردند؟ نه با زبان، بلکه با طغیانشان. داستان طغیان و سرکشی انسان در نخستین وحی بر پیامبر هم آمده است: **كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا**. ^{۱۰} انسان همین که احساس بی‌نیازی و توانگری کند، طغیان می‌کند. و شما به روشنی می‌بینید که انسان قرن بیست و یکم، چه‌گونه سرکشی و طغیان و نافرمانی کرده است. سر از اطاعت خداوند پیچیده و می‌گوید دیگر به خدا نیازی نیست. امروز بشر دم از استغناء از خدا می‌زند. بشر امروز هدفی جز کامجویی و لذت بردن از زندگی و مواهب طبیعی و آقائی کردن بر دنیا ندارد، مگر مدعای قدرت‌های بزرگ جهان جز این است؟ کسی بالای حرف ما نباید حرف بزند، ما هر کاری دلمان خواست می‌کنیم. طغیان یعنی همین تجاوز به حقوق مردم. یعنی از مسیر خود خارج شدن و مرزها و حریم‌ها را شکستن. سلطه‌ی امپریالیستی بر همه‌ی جهان پیدا کردن. قوم ثمود هم همین کار را می‌کرد، با طغیانی در عصر و زمان خودش. ثمود چه وقت طغیان کرد؟ **إِذْ أَنْبَعَتْ أَشْقَاهَا**. **أَنْبَعَتْ**، باب انفعال است از ماده‌ی «بَعَثَ» به معنی برانگیخته شدن. مثل «اشتعال» به معنی شعله‌پذیری و شعلهور شدن؛ یا «انقلاب» به معنی دگرگونی‌پذیری و دگرگون شدن. «انبعاث» یعنی حالت برانگیخته شدن. مثل میکروبی که سال‌ها در حالت کُمون بوده و در شرایطی مساعد از کُمون خارج و برانگیخته می‌شود. اگر جسم و جان کسی قوی باشد، میکروب توانایی اینکه او را بیمار کند ندارد. ولی به محض اینکه ضعیف شد و بنیه اش رو به تحلیل رفت، میکروب میدان عمل پیدا می‌کند و تکثیر می‌شود.

قرآن می‌گوید عذاب هم «مبعوث» می‌شود: **قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا**، انواع عذاب‌های در حال کُمون ممکن است در جامعه دفعه‌ای برانگیخته شود و رشد کند؛ **مَنْ فَوْقَكُمْ**، از بالای سرتان. مثل عذاب حکومتی که از بالا به مردم ستم می‌کند. **أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ** یا از زیر پاهایتان. مثل شورش و غائله و فتنه‌ی طبقات **لَمَّيْنِ** و نادان و بی‌کفایت جامعه و افسار گسیختگی آنها: **أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيَذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ**. یا تفرقه فراگیری

که همچون لباس بدنه جامعه را فراگیرد و مردم به جان هم بیفتند. وقتی خشونت در جامعه سرایت پیدا کند، هیچ کس از دیگری در امان نیست. بعد می‌گوید ببینید چه‌گونه دارم مطلب را حالی شما می‌کنم تا بفهمید، **انظروا كيف نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ**^{۱۶}. بنابراین زمینه‌ی عذاب همیشه وجود دارد، ما اگر غلط رفتار کردیم، میکرب عذاب در بدنه جامعه مثل سرطان تکثیر و تولید می‌شود و همه جا ریشه می‌دواند. در نتیجه به جان هم می‌افتیم و برادرکشی می‌کنیم، کمبود و گرانی می‌شود، کم‌فروشی و کلاه برداری می‌شود، فهم و فرهنگ سقوط می‌کند، دزدی و جنایت و فساد و فحشا و ده‌ها مشکل دیگر مبعوث یعنی بیدار و برانگیخته می‌شود.

قوم ثمود کی طغیان کرد؟ وقتی که اشقیای آنها بالا آمدند و به قدرت رسیدند. در جامعه شان به جای نیکان و اهل فضل و فهم، اشقیا همه کاره شدند. چطور می‌شود که به جای آدم‌های دانا و درستکار، فرهیخته و فهمیده، صادق و خدمت‌گذار، کاردان و کار آمد، اهل شقاوت و سخت‌دل روی کار آمدند؟ این چگونه ممکن است؟ آیات بعد این مسئله را روشن می‌کند.

فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ زمانی که رسول خدا به آنها (قوم ثمود) گفت این شتر خداست و این هم آبشخورش، مزاحم او نشوید: **نَاقَةُ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا** و در سوره‌های دیگر هم توضیح داده که پیامبر مبعوث بر قوم ثمود به آنان گفت که کاری به کار این شتر نداشته باشید، و بگذارید یکروز نوبت آب او باشد، یکروز شما. این البته برای امتحان تقوای آنها بوده است. خداوند با این فرمان امتحانشان کرد تا ببیند چه‌قدر می‌توانند خود را کنترل کنند. اما آنها سخن پیامبر خود را دروغ شمردند، **فَكَذَّبُوهُ**، و کشتند شتر را، **فَعَقَرُوها** و این آزمونی بود برای آنها که آیا فرمان رسولشان را می‌پذیرند یا نه.

فَدَمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا پس، پروردگارشان به سزای گناهشان، همه را هلاک و نابود کرد. **وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا**. و از عقوبت آن هم بیم نکرد. یعنی کسی را نمی‌رسد که خدا را مؤاخذه کند که چرا قومی را عذاب کردی.

ممکن است سؤال شود که چرا با آنکه شتر صالح پیامبر را یک نفر کشت، خدا همه آنها را عذاب کرد؟ حضرت امیر (ع) به این سؤال چنین پاسخ داده است: **لَمَّا عَمَوْهُ بِالرِّضَا**^{۱۷} برای آنکه دیگران با سکوت و بی‌تفاوتی و اعتراض نکردنشان در آن شریک شدند و عملاً به چنین کاری رضایت دادند. محال است در جامعه‌ای درستکار و شریف کسی به خود جرئت ارتکاب جرم ی علنی بدهد. تا مردم موافق نباشد، هماهنگ نباشد، همراهی نکند، محال است کاری، چه بد چه خوب، انجام بگیرد. معمولاً فجایع و جنایات‌ها رابطه‌ی بسیار نزدیک با اخلاق اکثریت مردم جامعه دارد، وگرنه به ندرت اتفاق می‌افتد. این هم از سخنان حکمت‌آمیز امام علی است که: **لَتُتْرَكُونَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ**، شما امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کنید و وا می‌گذارید، نتیجه این

^{۱۶}. انعام (۶) / ۶۵

^{۱۷}. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۱

شرحی بر سوره شمس (۹۱) _____ ۹

می‌شود که: **فَيُولَىٰ عَلَيْكُمْ أَشْرَارُكُمْ**، آنگاه شرورترین و بدجنس ترین‌های شما بر شما قدرت و غلبه پیدا می‌کنند. وقتی جامعه بی‌اعتنا باشد، سکوت کند، انتقاد نکند، و در کار کسانی که مصدر قدرت هستند مراقبت نکند، آنها هم هر کاری دلشان خواست می‌کنند و روز به روز هم قدرت بیشتری پیدا می‌کنند. **ثُمَّ تَدْعُونَ** آن وقت دعا می‌کنید که خدایا شرّ اینها را از سر ما کم کن، **فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ**^{۱۸} و هرگز دعایتان اجابت نمی‌شود.

امام علی می‌خواهد بگوید در جامعه‌ای که امر به معروف و نهی از منکر ترک شود، مراقبتی برخطاها و خلاف‌ها در کار نباشد، جلوی زشت‌کاری‌ها گرفته نشود، طبیعی است که آدم‌های شرور و خاطی همین که ببینند کسی مانع آنها نیست، زیر نظارت و مراقبت جامعه قرار ندارند و مردم انتقاد و روشنگری نمی‌کنند، از آنجا که منافعی که به هم وابسته است، هر روز قدرت بیشتر پیدا می‌کنند و بالا و بالاتر می‌روند تا جایی که پست‌های کلیدی را اشغال می‌کنند و پدر مردم را در می‌آورند و حقوقشان را هم نادیده می‌گیرند، در چنین شرایطی مردم قدم و قلم شکسته، زبان دوخته و دل سوخته فقط می‌توانند دعا بکنند. اما دعا هم دیگر فایده‌ای به حال شان ندارد. چون تکلیف داشتند که جلوی این انحرفات را بگیرند؛ نگرفتند، حالا باید آن را تحمل کنند.

داستان اصحاب «سَبْت»، یا یاران روز شنبه، در قرآن، داستانی است در همین مورد. قصه‌ای است از قومی از بنی‌اسرائیل و ماهی‌گیری آنها در روز عبادی شنبه، که قبلاً خواندیم و من نمی‌خواهم دوباره آن را نقل کنم. می‌گوید در آن ماجرا مردم سه دسته بودند؛ دسته‌ای که حرمت روز شنبه را با خلافت‌کاری و کلاه شرعی خود شکستند. در برابر آنها، مؤمنین دو دسته بودند: عده‌ای اعتراض می‌کردند و منحرفان را از این قانون شکنی نهی می‌کردند. عده‌ای دیگر می‌گفتند چرا اعصاب خودتان را خراب می‌کنید؟ خدا باید سزای اینها را بدهد و عذاب‌شان کند. شما خودتان را به دردمر نیندازید. پاسخ مؤمنین اول این بود که ما می‌خواهیم پاسخی نزد خدا داشته باشیم که بی تفاوت نبودیم، بعد هم از کجا می‌دانید، شاید با انتقادات ما از کار خود دست بردارند.

به این ترتیب منحرفان، به دلیل عدم یکپارچگی مؤمنین، به کار خود ادامه دادند و طغیان کردند تا عذاب خدا در رسید و جز مؤمنین معترض، همه را گرفتار ساخت. آنگاه پروردگار اعلام کرد بر چنین مردمان ترسو و محافظه‌کاری که نهی از منکر نمی‌کنند، تا روز قیامت کسی را مبعوث می‌کند، یعنی به حاکمیت و قدرت می‌رساند که بدترین عذاب، یعنی استبداد و ستم را به آنها بچشاند **لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ**^{۱۹} و هیچ جای شگفتی نیست جامعه‌ای که مردم‌انز عرصه و همت ندارند در مقابل باطل و ناحق بایستند و از انتقاد و اعتراض می‌ترسند، طبیعی است که اشقیا و اشرار آن رو بیایند و برانگیخته شوند؛ طبیعی است که بدترین‌های اجتماع قدرت را در

^{۱۸}. نهج البلاغه، نامه ۴۷

^{۱۹}. اعراف (۷) / ۱۶۷

دست بگیرند و پوست از کله‌ی مردم بکنند. آن وقت در آن شرایط دعا هم هیچ فایده‌ای ندارد.

جامعه‌ی ثمود به آن سبب طغیان کرد که اشقیا و بدکاران زشت کاری را به جایی رساندند که ناقه‌ی خدا را کشتند و منقرض شدند. و این سرنوشت بارها در تاریخ اتفاق افتاده است. یکی از آنها حادثه‌ی کربلا است. شما خیال می‌کنید که این جنایت را فقط باید به پای ابن‌سعد و ابن‌زیاد و یزید نوشت؟ اگر این‌طور است، چرا مردم جشن گرفتند که یک «خارجی»، یعنی کسی که بر «امیرالمؤمنین یزید» خروج کرده، به سزای عملش رسیده است؟ جامعه‌ی مسلمانان در آن دوران به قدری منحط و منحرف شده بود که تبه‌کارانی امثال یزید و ابن‌زیاد توانستند به قدرت برسند و دست به چنان جنایت بزرگی بزنند.

آخرین آیات این سوره هشدار می‌دهد که اگر به جای آنکه دانه پاک و قدسی شما رشد کند و ثمر بدهد، در خاک دفن شود و فاسد شد، آن وقت جامعه در ورطه‌ی طغیان و سرکشی در می‌غلطد و رو به انقراض می‌رود و دچار عذاب الهی می‌شود.

صدق الله العلی العظیم